

و الفاظ را بر حسب قرائن اصلاح کردم منتها عین ضبط نسخه^۱ اساس را در حاشیه آوردم، ولی متعرض ذکر تفایص یا اضافات نابجای نسخه های دیگر یا غلطها و افتادگیهای چاپ دارمستتر نشدم و فقط اختلاف قراءات مهم^۲ را در پای صفحه ها نقل کردم. در آخر این متن فهرست زیادتیهای عمده^۳ این چاپ را بر طبع دارمستتیر خواهم آورد.

متنی که در ۵۳ صفحه^۴ این رساله گنجیده است برابر با یازده ورق (۶۴۹ سطر) از نسخه^۵ اساس است ولی چون از ابتدای نسخه^۶ اصلی چند ورقی افتاده است نقیصه^۷ معادل قریب یکک صفحه از ابتدای رساله^۸ این مقتع را بر حسب نسخ دیگر مرتفع ساختم و ناقص را تمام کردم.

از حواشی دارمستتر آنچه لازم و مفید می نمود در ضمن حواشی و توضیحات آخر این رساله نقل و حرف D که رمز اسم اوست در پایان هر یک از آنها نهاده شده است.

از آنجائی که مرحوم میرزا علی اکبر خان دهخدا نسخه^۹ «نامه تنسر»

- ۱۰ چاپ دارمستتر را به تقریبی در کتاب نفیس بی نظیر امثال و حکم خویش (ص ۱۶۲۱ تا ۱۶۴۰) درج کرده است، و از آن گذشته بعدها سوادى از نسخه^{۱۰} کهن تاریخ طبرستان موصوف را که مرحوم اقبال از برای خویش نویسانده بود نیز از آغاز تا انجام خوانده و برای کتاب امثال و حکم و فرهنگ فارسی خویش یادداشتهای بسیار از آن برگرفته بود و به سبک تحریر و اسلوب بیان ابن اسفندیار بخوبی آشنا شده، اینجانب در هنگام طبع اول برای ۲۰ کشف صحت برخی از کلمات نسخه^{۱۱} اساس که خواندن یا فهمیدن آنها را دشوار می یافتم از ذهن ناقب و حدس صائب آن مرحوم استضاءت و استفادت

می‌کردم، و سپاسگزاری را از این مساعدت و لطفی که دربارهٔ این دوست خویش نموده و افاضه‌ای که فرموده فرض ذمهٔ خاطر شناختم.

*

در هنگام چاپ و نشر این طبع جدید دوست گرامی من آقای محمد اسماعیل رضوانی (دکتر در تاریخ) لطف کرده در تهیهٔ ترجمه‌های اشعار و عبارات عربی و معنی لغات مشکل کتاب و استنساخ و تدوین یادداشتها و تعلیقات با بنده یاری کردند^۱ و بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنم.

طهران ، مرداد ماه ۱۳۵۲

مجتبی مینوی

۱. آقای دکتر رضوانی از قراری که خود می‌گوید ترجمه‌های خویشان را بر مرحوم استاد سیدمحمد فرزاد پیرجندی نیز خوانده و عرضه کرده بوده است، پیش از آنکه با بنده در این چاپ جدید کتاب همکاری کند.

متن فارسی

نامه قنسر

به ترجمه ابن اسفندیار

[دیباجه ابن مقفع]

[چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند، از انبالشکر به پارس کشید، و با دارا مصاف داد، جمعی از خواص دارا بتعییت^۱ و خند^۲ سردار را^۳ برگرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تفتق کنند^۴، چنانکه عادت سیاست رومیانست، و تیر را برجاس سازند، و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است^۵، و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله^۶ ابنای ملوک و بقایای عظام و سادات و قادات و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند، و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده، به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه نوشت، که به توفیق عز و علا حال ما تا اینجا رسیده، من می خواهم به هند و چین و مشارق^۷ زمین روم، اندیشه می کنم که اگر بزرگان

۱ - دارمستتر گمان می کند « بتعییت » باید خواند. ۲ - نسخه :

بتلبیب و بیعت و تعبیه...، نسخه دیگر : بتلبیب کردند و به بیعت و تعبیت

سردار. ۳ - درهمه نسخ چنین است، به تعلیقات رجوع شود.

۴ - نسخه : سازند و گفت اینست سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند.

۵ - نسخه : مشرق.

فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه‌ها تولد کند که تدارك آن عسیر^۱ شود، و به‌روم آیند و تعرض ولایت ما کنند، رای آن می‌بینم که جمله را هلاک کنم، و بی‌اندیشه این عزیمت را به‌امضا رسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت، و گفت [بدرستی در عالم^۲ امم هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی‌بهره‌اند، و اهل پارس می‌زاند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ، که معظم رکنیست^۳ از اسباب جهان‌داری و آلت کامگاری، اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید^۴، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شرعی و بلائی و فتنه‌ای و و بایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنه‌ار عنان همت از این عزیمت مصروف گرداند^۵، و زبان تهمت را^۶ که از سنان جان‌ستان مؤثر و موثر است از کمال عقل خویش^۷ مقطوع^۸ گرداند^۹، تا برای فراغ

۱ - نسخه : عسر. ۲ - بعض نسخ دارد : نوشت که بدرستی که در

عالم، نسخه اساس که از اول افتادگی دارد به این عبارت ابتدایی شود: السفلة الى مواضع العلیة فانصرف عن هذا الرأی معنی آنست که بدرستی در عالم.

از اینجا معلوم می‌شود که در آن نسخه متن نامه ارسطاطالیس را بعربی نیز آورده بوده است. ۳ - نسخه : که عظیمتر رکن است. ۴ - نسخه :

بزرگان رسانی. ۵ - نسخه : گردانی. ۶ - نسخه : و زبان عقوبت

ملاست را، نسخه دیگر: و زبان عقوبت را. ۷ - نسخه : از نسبت کمال

خویش. ۸ - نسخه اساس: منقطع مقطوع. ۹ - نسخه : گردانی.

خاطر پنج روزه حیات بتخمین، نه بر حقیقت و یقین، شریعت و دین نیکونامی
مسخ نشود،

فَيَأْتِيهَا الْآبَرُّ حَدِيثٌ بَعْدَهُ

فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى

[رباعی :]

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد،

افسانه شمر زیستن بی مر خود،

باری چو فسانه می شوی ای بخرد،

افسانه نیک شو نه افسانه بد^۱،

- ۱۰ باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را به مکانت و
حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند، و به عواطف و عوارف اسباب
ضهرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند، که گذشتگان گفتند: هر مهم که
به رفق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم میسر نگردد، رای آنست که
مملکت فارس را موزع گردانی بر ابناى ملوک ایشان، و به هر طرف که یکی را
۱۰ پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ [کس] را بر همدیگر ترفع و
تفوق و فرمانفرمانی ندهی، تا هر یک در مسند ملک مستند^۲ به رای خویش
بنشیند، که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کسی
قبول نکند، و به غیرى فرو نیارد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب
و تطاول و تقابل و تقاتل با دید آید بر ملک، و تفاخر و تکاثر بر مال، و تنافر
بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم، که به انتقام نپردازند، و از مشغولی

به یکدیگر [از] گذشته یاد نتوانند کرد، و گرتو به دور تر اقصای عالم باشی، هر یک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معاونت تو تخویف کنند، و ترا و بعد ترا امانی باشد، اگر چه روزگار را نه امان است و نه اعتماد^۱.

اسکندر چون جواب را^۲ واقف شد، رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان^۳ قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند، و از آن اقلیم لشکر به حد^۴ مشرق کشید، و به تتبع^۵ اسبابی که مالک الملک^۶ اورا کرامت فرموده بود عالمیان مسخر او شدند، و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذشت و او نیز بگذشت،

[بیت :]

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد، همه ملک عالم پیشی نیرزد،
 لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات النعش شدند، و هنوز او بخاک
 نارسیده چون باد به او طان شتافتند، و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه
 و پراگندگی رسانید، و تعاقب ملکوان و تلاعب حدتآن برین بگذشت، بعد
 طول آمد^۷ اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد، و پادشاه زمین عراقین
 و ماهات ماه نهادند و ماه بسطام و ماه سبزان اردوان بود، و از ملوک طوایف
 بزرگتر و مطاع ترین او بود، اردشیر اورا بانود دیگر که از ابنای نشانندگان
 اسکندر بودند بگرفت، و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت، و
 بگذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدر تر و با مرتبه^۸ جشنسف شاه برشوارگر

۱- نسخه : اعتبار. ۲- نسخه : چون بجواب. ۳- نسخه

اساس : آسان. ۴- یحتمل : به تبع اسبابی که. ۵- نسخه : مدت.

۶- نسخه : عظیم القدر و رفیع مرتبه.

و طبرستان بود، و به حکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقهر و غلبه زمین برشوار گرباز سته بودند، و بر سنت و هوای ملوک پارس توتی کرده، اردشیر با او مدارا می کرد، و لشکر به ولایت او فرستاد، و در معاجله مساهله و مجامله می نمود، تا به مقاتله و مناظره^۱ نرسد، چون ملک طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود، نامه نبشت پیش هر بد هرابده^۲ اردشیر بن پاپک تنسر، و بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای آن گفتند، که به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سرست^۳، چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند، جواب نبشت بر این جمله که :

[متن نامه]

۱۰

از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و برشواذ گرجیلان و دیلمان و رویان و دنباوند^۴ نامه پیش تنسر هر بد هرابده رسید، خواند، و سلام می فرستد، و سجود می کند، و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت، و شادمانه شد، اگر چه برخی برسداد بود و برخی با فساد^۵، امید است که آنچه صحیحست زاید گردد و آنچه سقیم است بصححت نزدیک^۶ شود.

۱۰

۱۵ اما بعد، اما آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک ممدوحی که مستحق مدح باشد، و داعی که اهل اجابت بود، نه، همانا که

۱ - نسخه: مفاصله . ۲ - نسخه: بود که همه تن او همچون سر

اسپ بود . ۳ - نسخه: دساوند . ۴ - نسخه: نامه به تنسر .

۵ - نسخه: اساس : بانقاد . ۶ - نسخه: مبدل .

آفریده^۱ ترا که شاه و شاهزاده‌های دعا بیشتر از من گویند، و سودمندی تو مثل من خواهد.

۲۵ فرمودی در نبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود، و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد، و از من نزدیکتر بدو و به فرزندان او^۲ هیچ کس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او، و باقی ذکر او، از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام^۳ در حق من زیادت از حق من فرمودی، و نفس خویش را بر طاعت رای و مشورت من و دیگر ناصحان^۴ امین مکین براحت داشت، و اگر پدر تو این روزگار و کار یافتی، بدانچه تو بر و صبر و دیری پیش گرفتی، او به تدبیر و پیشی دریافتی، و آن را که تو فرونشستی او برخاستی، و مبادرت نمودی، اما چون بدین جا رسیدی که از من رای^۵ می‌طلبی، و به استشارت مشرف^۶ گردانیدی، بداند که خلائق بنی آدم را حال من معلومست، و از عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست، که پنجاه سالست تا نفس امّاره^۷ خویش را برین داشتم به ریاضتها که از لذت نکاح و مباشرت، و اکتساب اموال و معاشرت، امتناع نمود، و نه در دل کرده‌ام، و [نه] خواهان آنکه هرگز ارادت ننمایم، و چون محبوسی و مسجون در دنیا می‌باشم، تا خلائق عدل من بدانند، و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد، و پرهیز از فساد، از من طلبند، و من ایشان

۱- نسخه: آفریدگار. ۲- نسخه: نزدیکتر بدو فرزند.

۳- نسخه دیگر: او او تعظیم و احترام و اجلال و اکرام. ۴- نسخه:

و دیگر از اصحاب. ۵- نسخه: مشورت. ۶- نسخه: و به استشاره

معلوم، نسخه دیگر: و به استشاره و استخاره مرا معلوم.

را هدایت کنم، گمان نبرند، و صورت^۱ نکنند که دنیا طلبی را به مخادعه و
 مخاتله مشغول، و حیلتی توهم افتد، و چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت
 گرفتم، و بامکروه آرام داشتم، برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات،
 و خیر و سعادات، دعوت کنم، اجابت کند، و نصیحت را به معصیت رد
 نکند^۲، همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان سخن
 مرا به سمع قبول اصغرا فرمودی، و در آن به خلایخیالی را مجال نبودی، و غرض
 من ازین که ترا نمودم از طریقت و سیرت خویش^۳ رای و ساخته^۴ من نیست،
 مرا چه زهره^۵ آن باشد که دلبری کنم، و در دین^۶ چیزی حلال را از زن و
 شراب و لهو حرام کنم، که هر که حلال حرام دارد، همچنان باشد که حرام
 حلال داشته، ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه^۷ دین بودند، و
 اصحاب رای و کشف و یقین، چون فلان و فلان، شاگردان شیوخ و حکماء
 متقدم عهد دارا^۸، یافته، و آنان فسادها دیده، و از سفها و سفله مشافهه
 مشافهه شنیده، و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما
 مشاهده کرده، و احتساب و تمیز برخاسته، و سیرت انسانی گذاشته^۹، و طبیعت
 حیوانی گرفته، از ننگ آنکه هم راز و آواز مردم بی فرهنگ نشوند، دل در
 سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته، و با رنگ و پلنگ آرام یافته،
 و کلتی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده، و مجاهده^{۱۰} نفس و

۱ - نسخه: تصور. ۲ - نسخه: رجوع ننماید. ۳ - نسخه:

لغزش من از تقریر طریقت و سیرت خویش. ۴ - نسخه: که در دین

دلبری کرده. ۵ - نسخه: متقدم معاهد و معاصر دارا. ۶ - نسخه:

و سیرت دین معطل گذاشته.

صبر و تجلّد بر مقاساتِ تجرّع کاسات ناکامی پیش گرفته، و هلاک نفس را
برای سلامت روح اختیار فرموده، که در تورات مسطور است هِجْرانُ
الْجَاهِلِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ،

تو ویژه^۱ دو کس را ببخشای و بس

مدان خوار و بیچاره تراز^۲ دو کس

یکی نیک دان بخردی کز جهان

بماند زبون در کف ابلهان

دوم پادشاهی که از تاج و تخت

به درویشی افتد وی از تیره بخت

۱۰ و معلوم شاه و شاهزاده جهان^۳ باشد، که حکماء پادشاه با تمکین آن را
خوانند، که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش،
تا نیکنام دنیا و آخرت باشد، همچنانکه یکی از ملوک فارس خاقان را گفت
« امروز از تُرک کینه صد ساله بعد از خویش خواستم. » و هر پادشاه که
برای خوش آمدن امروز خویش قانون عقل جهانداری را فروگذارد، و
گوید « اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد، من امروز تشفّی نفس
۱۵ فرو نگذارم، که من بدان عهد نرسم، » هر آینه بیاید دانست، که زمان
خلایق آن عهد، اگر همه نبیره او باشند، بر تقریر گفت او، در از تر از آن
باشد که به روزگار او، و طول مدّت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم

۱ - نسخه اساس : تودهره. ۲ - نسخه اساس : بدان خواه و

بیچاره تر آن. ۳ - نسخه : شاه و شهریار جهان، نسخه دیگر : شاه و

شهریار زمین. ۴ - نسخه اساس : خویش آمد. ۵ - نسخه اساس :

از کار خویش تابدانی که هر که با من مشورت کند، همچنان [است] که با من نیکوئی کرده، و چون نصیحت من درو اثر پدید آرد^۱، من ازان شادمانه شوم، که مرا در دنیا شادی همین است، و هیچ کس از شاهان زمین و اهل قدرت^۲، با من نه احسان توانند کرد، و نه شادی دیگر برین فزود، و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و ملک هر دو به یک شکم زانند دوسیده^۳، هر گز از یکدیگر جدا نشوند، و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد، و مرا به عقل و رای و فکرت خویش فرح بیش از آنست که متمول را به مال و پدر را به فرزندان، و لذت من از نتایج رای بیشتر از ملاذ شراب و غنا و لهو و لعب، چه مرا انواع سرور است : اول صورت صواب که بران اعتقاد کنم، و ۱۰^۴ نتایج آن که هر روز و شب می بینم، از ظهور صلاح بعد فساد، و حق بعد باطل، و دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران از رای و علم و عمل من شادمانه می شوند، همچنانکه به احسن آوازه های ایشان می شنوم، و شادی و طلاق روی ایشان می بینم، و سوم آنکه بس نزدیک ارواح با ارواح ایشان^۵ ائتلاف بی خلاف خواهد بود، چون به همدیگر رسم حکایتها کنیم از آنچه کردیم، و شادیا یابیم^۶، تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من با عامه^۷ خلاق جز بر و مکرمت^۸ نیست، و خاص برای تو آنست که بر

۱ - نسخه : درو مؤثر آید . ۲ - نسخه : و هیچ کس از پادشاهان

روی زمین و اهل قدرت و تمکین . ۳ - چنین است در یک نسخه : در

نسخه اساس : دو بنده . ۴ - در سایر نسخ : فنا . ۵ - نسخه :

ز نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف . ۶ - نسخه : نمایم . ۷ - نسخه :

به اعانت . ۸ - نسخه : بر مکرمت .

اسپی نشینی، و تاج و سریر گرفته به درگاه شهنشاه آبی، و تاج آن دانی که او بر سر تو نهاد، و ملک آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده‌ای او با هر که تاج و ملک از تو گرفت چه کرد^۱، و یکی از آن^۲ قابوس بود شاه کرمان، طایع و منقاد به خدمت جناب مَرَبِع^۳ او رسید، و تقبیل بساط رفیع او یافت، و تاج و تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت: «در رای ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهم در ممالک پدران خویش، الا آنست که قابوس پناه به ما کرد، نورایی پیدا آمد، بنظر و حرصی که بر او داشتیم می‌خواهیم هیچ^۴ از او ناقص نشود، اقبال و بخت با تاج و تخت او ضم کنیم^۵، و نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی از او نیفکنیم، و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی‌باید خواند، جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند، الا آن [و] ناحیت مغرب و خوارزم و کابل، و پادشاهی به میراث نمی‌دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، و پادشاهزادگان جمله به درگاه بنویت ملازم باشند، و ایشان را مرتبه نسزد، که اگر مرتبه جوئی کنند به منازعت وجدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود، و به چشمها حقیر گردند، شما درین چه می‌گوئید؟، اگر این رای پسندیده است تنفیذ فرمایند، اگر نه صلاح باز نمایند، چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجات مقرون بود نفاذ یافت، و قابوس را باز گردانیده، این قدر بدان نمودم که آن

۱ - نسخه: شنیده که هر که تاج و ملک از تو گرفت کارش به کجا رسید.
 ۲ - شاید «یکی از آنان» . ۳ - نسخه اساس: مَرَبِع، نسخه دیگر: رفیع، آنگاه به جای «رفیع» در جمله بعد «منیع» . ۴ - در نسخه اساس: «هیچ آفریده را از او ناقص نشود» رجوع شود به تعلیقات.
 ۵ - نسخه: اقبال تاج و تخت بدو ضم کنیم. ۶ - نسخه: چه فرمایید.

شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید ، باید که تو عزم را برای معجل داری ، و بزودی بخدمت رسی ، تا بدان نینجامد^۱ که ترا طلب کنند ، و ذمیم یابند^۲ ، و عقب تو ذلیل شوند ، و به غضب شهنشاه مبتلا گردی ، و آنچه امروز بشو امید داریم فردا نتوان داشت ، و از منزل طوع به مقام کمره رسی .

- ۳۸ دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی ، و گفتی بعضی^۳ مسئمنکر نیست ، و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی^۴ . جواب گوئیم : آنچه نبشتی « شهنشاه را بدانکه حق اولینان طلبید ، به ترک سنت شاید گفت ، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نبود ، » بدانند که^۵ سنت دو است : سنت اولین و سنت آخرین ، سنت اولین عدلست ، طریق عدل را [چنان] مدروس گردانیده اند که اگر در این عهد یکی را با عدل می‌خوانی ، جهالت او را بر استعجاب و استصعاب می‌دارد ، و سنت آخرین جورست ، مردم با ظلم^۶ به صفتی آرام یافتند^۷ ، که از مضرت ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل از و راه می‌نبرند ، تا اگر آخرین عدلی احداث می‌کنند ، می‌گویند « لایق این روزگار نیست ، » بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند ، و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص می‌کند که صلاح این عهد و زمان نیست ، می‌گویند^۸ « این رسم قدیم و قاعده اولینان است ، » ترا حقیقت همی باید^۹ شناخت که ، بر تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین می‌باید کوشید ، اعتبار بر اینست که ظلم ، در [هر] عهدی که کردند و کنند ، نامحمود است ، اگر اولین است و اگر

۱ - نسخه : تا بدانجا نرسد . ۲ - نسخه : و ذمیم باشد .

۳ - نسخه اساس : بعضیه . ۴ - نسخه : از وجه خیر مستقیم اشارت نمودی .

۵ - نسخه : بدان که . ۶ - نسخه : بدنظم : ۷ - نسخه : گرفته اند .

۸ - نسخه اساس : نمی‌باید .

آخرین ، و این شهنشاہ مسلط است بر او ، و دین با او یار ، و بر تغییر و تمحیق اسباب جور ، که ما ^۱ و را به اوصاف حمیده بیشتر از اولینان می بینیم ، و سنت او بهتر از سنن گذشته ، و اگر ترا نظر بر کار دین است ، و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی یابد ، می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست [گاو] بسوخت به اصطخر ، سبکی ^۲ از آن در دها مانده بود ، و آن نیز جمله قصص و احادیث ، و شرایع و احکام ندانستند ، تا آن قصص و احادیث نیز ، از فساد مردم ^۳ روزگار ، و ذهاب ملک ^۴ ، و حرص بر بدعت و تمویهات ، و طمع فخر ، از یاد خلائق چنان فرُوشد ، که از صدق آن الفی نماند ^۵ ، پس لابد چاره ای نیست که رای صایب صالح [در] احیای دین [باشد] ، و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی ، جز شهنشاہ را ، که برای این کار ^۶ قیام نمود ، و بر شما جمع شد با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید ^۷ ، و از حفظ فرو گذاشته ، بعضی بر دفترها می نویسید ، و بعضی بر سنگها و دیوارها ، تا آنچه به عهد پدر هر یک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید ، از کارهای عامه و سیر ملوک ، خاصه علم دین که تا انقضای دنیا ^۸ آن را پایان

۱ - متن تصحیح قیاسی است ، نسخه اساس : تمحیق و اسباب جور که

ما ، نسخه دیگر : مسلط است بر دین و حق با او یار و بر تمحیق و تغییر اسباب

جور ما . ۲ - «سبکی» یعنی یک ثلث ، رجوع به حواشی و تعلیقات شود .

نسخه اساس : سبکی ، نسخه دیگر : بسکی ، نسخه دیگر : سربکی (= سه

یکی) . ۳ - نسخه اساس : نیز آن مردم . ۴ - نسخه : ذهاب

سنت . ۵ - در نسخه اساس « از صدف آن الفی نماید » و معنی جمله

روشن نیست . ۶ - نسخه : که بدین کار . ۷ - نسخه : گردید ،

نسخه دیگر : کردند . ۸ - نسخه : دوران .

لیست، چگونه توانند داشت، و شبهتی نیست که در روزگار اول، با کمال معرفت انسان^۱ به علم دین و ثبات یقین، مردم را، به حوادثی که واقع شد در میان ایشان^۲، به پادشاهی صاحب‌رای حاجتمندی بود، و دین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد.

- ۴۳ دیگر آنچه نبشتی «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده^۳ می‌طلبد»
- بداند که مردم در دین چهار اعضاءند، و در بسیار جای در کتب دین، بی‌جدال و تأویل، و خلاف و اقوایل، مکتوب و میسّن است، که آن را اعضاء اربعه می‌گویند، و سر آن اعضاء پادشاهست، عضو اول اصحاب دین، و این عضو دیگر باره بر اصنافست: حکّام و عبّاد و زهّاد و سدنه و معلّمان، عضو دوم مقاتل^۴، یعنی مردان کارزار، و ایشان بر دو قسمند: سواره و پیاده، بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتّاب، و ایشان نیز بر طبقات و انواع: کُتّاب رسایل، کُتّاب محاسبات، کُتّاب اقصیه و مجلات و شروط، و کُتّاب سیر، و اطبّاء و شعرا و منجّمان داخل طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان بر زیگران^۵ و راعیان و تجّار و سایر محترّفه‌اند، و آدمی زاده^۶ بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، البته یکی با یکی نقل نکنند، الا آنکه در جلیّت یکی از ما اهلیتی شایع یابند^۷، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجربت موبدان و هرابده و طول^۸ مشاهدات، تا اگر مستحق^۹ دانند، بغير طایفه الحاق^۹ فرمایند، لیکن چون مردم در روزگار

۱ - نسخه: ایشان. ۲ - نسخه: در میان خود. ۳ - کذا
 (۴) نسخه‌های دیگر: سروت (؟)، شاید: مهنه. ۴ - ظاهراً: مقاتله.
 ۵ - نسخه: بازرگانان. ۶ - نسخه: و آدمی را. ۷ - نسخه:
 بداند. ۸ - نسخه: و هرابده از طول. ۹ - طایفه او الحاق.

فساد و سلطانی^۱ که صلاح عالم را ضابط^۲ نبود افتادند، به چیزهایی طمع بستند^۳ که حق^۴ ایشان نبود، آداب ضایع کردند، و سنت فرو گذاشته، و رای رها کرده، و به افتحام سردر راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود^۴، تغلب آشکارا شده^۵، یکی بردیگری حمله می برد، بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام^۶ گشت، و آدمی صورتان دیو صفت و دد^۷ سیرت شدند، چنانکه در قرآن مجید است عز من قائله^۸ شیاطینَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِیْ بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ، حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قومی پدید آمدند، نه متحلی به شرف هنر و عمل، و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب و نسب، و نه حرفت^۹ و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعد برای غمآزی و شرّری و انهاء تکاذیب^{۱۰} و افتراء، و ازان تعیش ساخته، و به جمال حال رسیده، و مال یافته، شهنشاه، به عقل محض و فیض فضل، این اعضا را که از هم شده بودند، با هم اعاده فرمود و همه را با مقرر^{۱۱} و مفصل^{۱۲} خویش برد، و به مرتبه فروداشت و ازان منع کرد که^{۱۳} یکی از ایشان به غیر صنعتی، که خدای جل جلاله برای آن آفریده باشد، مشغول [شود]، و بردست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود، که در روزگار اول خاطرها

۱ - نسخه اساس : فساد و سلطان ، نسخه دیگر : فساد سلطانی .

۲ - نسخه اساس : ظاهر . ۳ - نسخه اساس : به چیزها طمع افتاد .

۴ - نسخه : در راههای بی پایان نهاده . ۵ - نسخه : آشکارا کردند .

۶ - نسخه : تباه . ۷ - نسخه : عفریت . ۸ - نسخه : چنانچه در

قرآن مجید ذکر رفته است که . ۹ - نسخه اساس : حرست .

۱۰ - نسخه اساس : انهات کلاب . ۱۱ - نسخه اساس : مقرر معمل .

۱۲ - نسخه : داشت و به مواضعی پدید کرد تا .

بدان نرسید^۱، وهریک را از سران اعضاء اربعه فرمود که « اگر^۲ در یکی^۳ از ابناء مهنه اثر رشد و خیر^۴ یابند، و مأمون باشند^۵ بر دین، یا صاحب بطش و قوت و شجاعت، [یا] بافضل و حفظ و فطنت و شایستگی، بر ما عرض دارند تا حکم آن فرمائیم.»

- ۵ § اما آنچه بزرگ می آید در چشم تو از عقوبتهای شهرنشاه، [و] امرانی که دو سفک دماء می فرماید، در حق کسانی که به خلاف رای و امر او کاری می سازند، بدانند^۶ که پیشینگان از آن دست ازین کوتاه داشتند که اخلاق [به] بی طاعتی و ترك ادب منسوب نبودند، هر کس به معیشت و مهم خویش مشغول^۸، و به سوء تدبیر و عصیان پادشاهان را به تکلیف برین نداشتند، چون فساد بسیار شد، و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان بیرون شدند، و حساب از میان برخاست، آبروی^۹ اینچنین ملک جز به خون ریختن بادید^{۱۰} ناپاید، و تو مگر نشیدی که در چنین روزگار مردی^{۱۱} از اهل صلاح گفت و ندانستم، و پیش ازین نشنیدیم^{۱۲}، که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق^{۱۳} و رحیم^{۱۴} و وصول انقطاع طمع است، چون بر این روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست، نزدیکتر به ما دشمن شد، و آنکه تبع^{۱۵}

- ۱ - نسخه اساس : خاطرها ندید برسید . ۲ - نسخه : وهریک را بدان اعضاء اربعه التیام و التصاق فرمود و مقرر داشت که اگر .
 ۳ - نسخه : در دیگران . ۴ - ظاهراً « خیر » . ۵ - ظاهراً « باشد » .
 ۶ - نسخه : دیگر . ۷ - نسخه اساس : بدانند . ۸ - نسخه : مشغول .
 ۹ - نسخه اساس : آن سوی . ۱۰ - نسخه : برقرار . ۱۱ - نسخه : یکی .
 ۱۲ - نسخه : گفت پیش ازین ندانستم الحال معلوم شد .
 ۱۳ - نسخه اساس : صداقت . ۱۴ - نسخه اساس : نفع .

ما بود متبوعی درس گرفت ، و آنکه خادم بود مخدومی ، عامه ، همچون دیو که از بند بگشایند ، کارها فرو گذاشتند ، و به شهرها به دزدی و فتنه و عیاری و شغل‌های بد پراکنده شده ، تا بدان رسید که بندگان برخداوندگاران دلیر شده‌اند ، و زنان بر شوهران فرمانفرمای ، « و از این نوع برشمرد ، و بعد از آن گفت « فلاقرب و للاحمیم و لا النصح و لا السنه و لا الأدب » ، تا بدانی که آنچه شهنشاه^۲ فرمود ، از مشغول گردانیدن مردمان به کارهای خویش ، و باز داشتن از کارهای دیگران ، قوام عالم و نظام کار عالمیان است ، و به منزلت باران که زمین زنده کند ، و آفتاب که یاری دهد ، و باد که روح افزاید ، اگر در عذاب و سفک دمء چنین قوم ، افراط^۳ به بجائی رساند که منتهای آن پدید نبود ، ما آن را زندگانی می‌دانیم و صلاح ، که در روزگار مستقبل او تاد ملک و دین هر آینه بدین محکمتر خواهد شد^۴ ، و هر چه عقوبت بیشتر کند ، تا این اعضا هر یک با مرکز خود روند ، محمدمت بیشتر یابد ، و با آنکه چنین قرارداد^۵ ، بر هر یکی رئیسی بر پای کرد^۶ ، و بعد رئیس^۷ عارضها^۸ تا ایشان را شمرده دارد ، و بعد او مفتشی امین تانفتیش دغل^۹ ایشان کند ، و معلمی دیگر تا از کودکی باز هر یک را به حرفت و عمل او تعلیم دهد ، و به تصرف معیشت

- ۱ - نسخهٔ اساس : و لا تصحیح الا السنه و الادب ، نسخ دیگر با اختلاف کمی شبیه یا قریب به این .
- ۲ - نسخهٔ اساس : آنچه گفت شهنشاه .
- ۳ - نسخهٔ اساس : به افراط .
- ۴ - نسخه : محکمتر شده از خلل و زلل مصون و محروس خواهد ماند .
- ۵ - نسخه : و با این همه .
- ۶ - نسخهٔ اساس : بر هر یکی دینی نای کرد .
- ۷ - نسخهٔ اساس : دسن .
- ۸ - نسخه : عارضی .
- ۹ - آیا دخل که در نسخ دیگر است بهتر نیست ؟